**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011017**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر این بود که نذر صدقه به نحو نذر نتیجه صحیح هست یا صحیح نیست؟ ما می‌گفتیم که ممکن است به ادله‌ای که حلف به صدقه را باطل دانسته تمسک بشود برای بطلان نذر صدقه به نحو شرط نتیجه. به این تناسب گفتیم خب حالا همان ادلۀ حلف به صدقه آیا دلیل داریم برای بطلانش یا دلیل نداریم، در این که روایاتی بطلان حلف به صدقه یا مشابهاتش مثل حلف به طلاق و حلف به عتاق را اثبات می‌کند بحثی نیست، ولی آیا اینها معارض دارند یا معارض ندارند گفتیم ممکن است بگوییم از بعضی روایت‌ها توهم معارضه بشود، روایاتش را نقل کردیم و بعد داشتیم بررسی می‌کردیم که آیا این روایات دال بر صحت حلف به عتاق و طلاق و صدقه هست یا نیست. یکی از این روایات، روایت صفوان و بزنطی بود از امام رضا علیه السلام که در آن حکم شده بود که حلف به طلاق و عتاق در ظرف اکراه به جهت رفع ما لا یعلمون باطل هست که خب می‌گفتیم معنایش این است که ذاتاً اشکالی ندارد، اینجا چون اکراه انجام شده باطل است.

«سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يُسْتَكْرَهُ عَلَى الْيَمِينِ فَيَحْلِفُ بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ صَدَقَةِ مَا يَمْلِكُ أَ يَلْزَمُهُ ذَلِكَ فَقَالَ لَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا وَ مَا أَخْطَئُوا‌»

ما عرض می‌کردیم ممکن است شخص بگوید اینجا مراد از طلاق و عتاق و صدقه که متعلق حلف قرار گرفته به نحو شرط نتیجه نباشد، به نحو شرط فعل باشد. قسم می‌خورد که اگر مثلا. حالا یک نکته‌ای را عرض بکنم، این حلف به طلاق و عتاق و صدقه اینها در بیعت‌ها خیلی شایع بوده، و به اینها می‌گفتند ایمان البیعة، و اوّلین بار حجاج این یمین‌ها را آورده و در چیزهای عامه به عنوان ایمان البدعة مطرح هست و حتی اینها می‌گویند که با اکراه هم باشد این نافذ است و مانعی ندارد. بعضی‌هایشان تفصیل‌هایی قائل شدند می‌گویند که فرق است بین این که اکراه از سوی سلطان باشد یا از سوی لُص باشد، می‌گویند لأن اللص یقتل.

شاگرد: این تفصیلش بین چی و چی بود؟ از لص باشد قبول می‌شود یا نمی‌شود؟

استاد: اگر لص باشد قبول نمی‌شود، سلطان باشد قبول است. می‌گوید لان اللص یقتل. خلاصه سلطان یقتل نیست ولی لص باشد یقتل هست.

حالا این روایت ما یک همچین احتمالی را مطرح کردیم. حالا ممکن است شما بگویید حلف به طلاق ظاهرش این هست که به نحو شرط نتیجه باشد، این نحوی که شما می‌گویید خلاف ظاهر است. و درست است، من این خلاف ظاهر بودن را قبول دارم. ولی تصور می‌کنم توضیحی که در مورد حلف به طلاق داده شده و وجهی که برای حلف به طلاق داده شده این وجه به نحو شرط فعل هم باشد شامل می‌شود. در مغنی ابن قدامه در بحث حلف به طلاق اینجوری دارد که می‌گوید، عبارتش را قبلاً هم خواندم ولی حالا دوباره می‌خوانم که اختلافی هست که حلف به طلاق مراد چی است؟ مطلق تعلیق طلاق به شرط حلف به طلاق است یا قسم خاصش هست، آن قسم خاصش را من می‌خوانم، می‌گوید قال القاضی فی المجرد و هو تعلیقه علی شرطٍ یقصد به الحص علی الفعل او المنع منه کقوله عند خلط الدار فانت طالق و ان لم تدخلی فانت طالق او علی تصحیح خبره مثل قوله انت طالق لقد مثلاً قدم زید او لم یقدم. اما التعلیق علی غیر ذلک کقوله انت طالق من طلعت الشمس فلان فلان فهو شرط محض. تعلیلش را ببینید، می‌گوید لأن حقیقة الحلف القسم و انما سمّی تعلیق الطلاق علی شرط حلفاً تجوزا لمشارکة الحلف فی المعنی المشهور و هو الحص او المنع او تاکید الخبر. می‌گوید به این که حلف می‌گویند به خاطر این که یک وجه شبه با قسم دارد و آن این است که باعث می‌شود که تحریک انسان بشود به این که آن فعلی که معلق به او شده را انجام بده یا آن فعل را انجام ندهد. این به نظر می‌رسد عین همین مطلب در ما نحن فیه هم هست، مثلاً کسی می‌خواهد زنش از خانه بیرون نرود می‌گوید ان خرجت من الدار، چه بگوید فانت طالق چه بگوید اطلقک هر دوی اینها در مقام حص و زجر از عمل هستند و آن نکتۀ وجه شبهی که باعث می‌شود که اینها را حلف تعبیر بکنند در این موردها هم هست. این است که بعید نیست که این حلف به طلاق این موارد را هم بگیرد. حالا ادامۀ بحث را بعد عرض می‌کنم. در مورد این که این روایت را چجوری باید توضیح داد به هر حال این روایت یک امری که ذاتاً باطل هست را تعلیل آورده به یک امر عرضی که اکراه هست. خب معنایش این هست که ذاتاً اشکالی نیست، خب این در بحث حدیث رفع مورد بحث هست. و مرحوم شیخ به تناسب این که آیا حدیث رفع اختصاص دارد به مؤاخذه یا مطلق احکام را شامل می‌شود این روایت را هم آورده کأنّه، و این مشکل را هم می‌گوید، این روایت ولو خودش یک مشکلی دارد که باید آن باید حمل، حالا چجوری آن مشکل را حل می‌کنیم، ولی کأنّه ازش استفاده می‌شود که رفع ما لا یعلمون اختصاص به مؤاخذه ندارد، غیر مؤاخذه را هم شامل می‌شود. اینجا یک آقایی در درس مرحوم حاج شیخ یک مطلبی را اگر درست نقل کنم اشتباه نقل نکنم گفته بوده، می‌گفته من به آقای حاج شیخ مطلبی را گفتم، آقای حاج شیخ دهان من را بوسید. خیلی از این چیزی که گفتم خوشش آمد و این را مرحوم جد ما هم از مرحوم حاج شیخ در حاشیۀ رسائل بود، درر بود نقل کرد، در مجلس درسشان همین را مرحوم حاج شیخ آوردند. آن این است که سؤال در این روایت از این نیست که آیا این حلف به طلاق و حلف به عتاق واقع می‌شود یا واقع نمی‌شود، آن طلاق و عتاق و آن صدقه خودبخود واقع می‌شود یا واقع نمی‌شود. سؤال از جهت دیگر است. سؤال این است که آیا گناه کرده یا گناه نکرده؟ چون حلف به طلاق و عتاق خودش گناه دارد، حالا منهای این بحثی که باطل هست. و منشأ اثر نمی‌شود خود همین حلف تکلیفاً حرام است. و این سؤال ا یلزمه ذلک یعنی آیا مؤاخذه می‌شود به خاطر این حلفی که گفته؟ آیا اثم و مؤاخذۀ اخروی متوجه‌اش می‌شود؟ امام علیه السلام می‌فرمایند پیغمبر فرمودند که وضع عن امتی ما اکره علیه. چون اکراهی بوده مؤاخذه نمی‌شود. بنابراین آن نتیجه‌ای که مرحوم شیخ هم می‌خواسته بگیرد که شیخ استظهارش در مورد حدیث رفع مؤاخذه است ولی به قرینۀ این روایت می‌خواهد از مؤاخذه توسعه بفهمد. ایشان می‌گوید با توجه به این تفسیری که می‌کنیم دیگر نمی‌شود از مؤاخذه بیشتر فهمید. اصل این که حلف بغیر الله تکلیفاً حرام است بعضی روایاتش را هم ذکر می‌کنم که این مطلب درست است حلف این شکلی‌ها حرام هست.

روایت ۳۶۱۷۱: «عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: حَمَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام الْحَمْلَةَ الثَّانِيَةَ إِلَى الْكُوفَةِ»

که روایتش را قبلاً خواندیم و می‌گوید منصور به حضرت گفتش که به من خبر دادند که تو معلی بن خنیس شما را خلیفه می‌داند یدعو الیک، مال برای شما جمع می‌کند. خلاصه در صدد این هستی حکومت را به دست بیاوری، حضرت گفت نه، و الله ما کان، قسم به خدا خورد. بعد او می‌گوید: «فَقَالَ لَسْتُ أَرْضَى مِنْكَ إِلَّا بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ الْهَدْيِ وَ الْمَشْيِ»

قسم به خدا نه، قسم به طلاق و عتاق و هدی و مشی، یعنی مشی الی بیت الله و امثال اینها. باید از این قسم‌ها بخوری. قسم به خدا نه.

«فَقَالَ أَ بِالْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أَحْلِفَ إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْ‌ءٍ»

اینها بت‌هایی هستند که در کنار خدا به آنها قسم خورده می‌شود. بت پرستی است اصلاً حلف به اینها، اینقدر شدید بت پرستی دانسته شده در این روایت.

«أَ بِالْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أَحْلِفَ إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْ‌ءٍ»

و روایت‌های متعددی که ما داریم که حلف بغیر الله جائز نیست، روایت‌ها فقط این نیست که حلف بغیر الله واقع نمی‌شود، منعقد نمی‌شود. روایات این است جائز هم نیست، حرام است حلف بغیر الله. این روایت‌ها، اینجور حلف‌ها را هم شامل می‌شود. مثلاً ۳۶۱۱۵، در آیۀ شریفه «يا أَيُّهَا النّاسُ كُلُوا مِمّا فِي اْلأَرْضِ حَلالاً طَيِّبًا وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوُّ مُبينٌ»

بعد در تفسیر عیاشی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ لٰا تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ- قَالَ كُلُّ يَمِينٍ بِغَيْرِ اللَّهِ فَهِيَ مِنْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ.»

در روایاتی هست که می‌گوید اینجور قسم‌ها حلف به یمین و طلاق و اینها خطوات شیطان است. اشاره به این هست که اینها داخل در آیۀ قرآن است. ظاهراً «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» نمی‌خواهد بگوید که به اینها ترتیب اثر ندهید. خود اینها را هم انجام ندهید. «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» ممکن است دو جور تفسیر بشود، یکی این که اینها گام‌های شیطانی است به دنبال این گام‌های شیطانی نروید، یعنی حلف به طلاق و عتاق و امثال اینها باطل است و منشأ اثر نیست. ولی ظاهراً مراد خصوص این نیست.

۳۶۱۲۲

شاگرد: این حلف به طلاق را در مقابل حلف بالله قرار دادن متوجه نمی‌شود. یعنی به لات و عزی که قسم نخوردند.

استاد: نه، یعنی همچنان که شما برای این که یک کار را حتماً انجام بدهید می‌گویید به خدا این کار را انجام می‌دهم برای این که یک کار را حتماً انجام می‌دهید می‌گوید اگر انجام ندادم زن مطلقه باشم.

شاگرد: آن می‌گوید به خدا

استاد: نه به خدا نه، کلمۀ خدا ندارد. مقسوم علیه خدا اصلاً در آن نیست. نفس همین که این شکلی می‌کند حلف است. حلف یعنی کاری را که، آن مطلب مغنی ابن قدامه را ذکر کردم که اصل حلف یعنی قسم به خدا. ولی یک کار دیگری که مشابه قسم به خدا هست در این که من را به طرف کار تحریک می‌کند یا از یک کار باز می‌دارد، یا از صحت خبر من تأکید می‌کند که خبر من صحیح است. مثلاً می‌گویم من گفتم که زید آمد، اگر زید نیامده باشد زنم مطلقه باشد. خود همین حلف است، کأنّ من می‌توانستم بگویم به خدا زید آمده برای این که تأکید کنم که حتماً این خبر صادق است گاهی اوقات به خدا می‌گویم. گاهی اوقات به جای این که بگویم به خدا، می‌گویم اگر زید نیامده باشد زن مطلقه باشم. عدم آن چیزی که به آن خبر می‌دهم را موضوع برای یک امر سنگین است که برای من سخت است قرار می‌دهم. به این حلف می‌گویند. اصطلاح است دیگر. در روایات همۀ اینها را حلف بغیر الله تلقی کرده. در بعضی جاها می‌گوید که

عن منصور بن حازم، این روایت ۳۶۱۷۰.

«قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَ مَا سَمِعْتَ بِطَارِقٍ إِنَّ طَارِقاً كَانَ نَخَّاساً بِالْمَدِينَةِ فَأَتَى أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام فَقَالَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِنِّي هَالِكٌ إِنِّي هَالِكٌ إِنِّي حَلَفْتُ بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ النُّذُورِ»

بدبخت شدم، بیچاره شدم. «حَلَفْتُ بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ النُّذُورِ» حالا این یک مقدار ابهام دارد که این که می‌گوید هلکتُ یعنی چون آن طلاق و عتاق و نذور قرار است واقع بشود من بیچاره می‌شوم دیگر، زنم باید آزاد بشود همه بیچاره شدند. یا این که نه نفس این کار می‌گوییم باعث بیچارگی من است، من یک همچین گناه بزرگی را مرتکب شدم. این که من این روایت را نیاوردم چون خودش ابهام دارد که ازش حرمت تکلیفی استفاده می‌شود یا حرمت وضعی و بطلان. غرضم آن ذیل روایت هست.

«فَقَالَ لَهُ يَا طَارِقُ إِنَّ هَذِهِ مِنْ خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ»

«إِنَّ هَذِهِ مِنْ خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ» اشاره به این هست که داخل در مصداقی از لا تتبعوا من خطوات الشیطان هست که ظاهراً یعنی شما از خطوات شیطان نباید پیروی کنید، نباید انجامش بدهید که ظاهراً به معنی حرمت است.

روایت ۳۶۱۲۲:

فی حدیث مناهی النبی هست «وَ نَهَى أَنْ يَحْلِفَ الرَّجُلُ بِغَيْرِ اللَّهِ»

حلف بغیر الله منهی عنه هست.

«وَ قَالَ مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْ‌ءٍ»

خلاصه رابطه‌اش با خدا قطع می‌شود که خیلی حرمت سنگینی هم دارد حرمت ساده‌ای هم نیست کأنّ با این کار اتصال خودش را با خدا قطع کرده. از خدا فاصله گرفته.

۳۶۱۲۴، روایت صحیحۀ ابی حمزۀ ثمالی «عن علي بن الحسين علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تحلفوا إلا بالله»

که حلف فقط نهی شده از این که به غیر خدا قسم بخورد. این مطلب که مرحوم آقای حاج شیخ که حرمت تکلیفی دارد، روایت دیگری هم هست حالا من یک قدری واضح‌هایش را یادداشت کردم، روایات متعدد دیگری هم ازش استفاده می‌شود که حلف بغیر الله صحیح نیست و اینها هم حلف بغیر الله هستند. ولی یک نکته‌ای هست آن این است که کلمۀ ا یلزمه ذلک این را بخواهیم تفسیر کنیم که این مؤاخذه می‌شود و امثال اینها انصافاً خلاف ظاهر است. أ یلزمه ذلک ظاهرش این است که آیا این کار لازم هست، حالا یا لازم تکلیفاً، یک واجبی از واجبات به عهدۀ من باشد، یا یک امر وضعی که من را درگیر بکند، باعث بشود که، أیلزمه ذلک این حمل به این معنا کردن خلاف ظاهر است. این است که این تفسیری که ما کردیم از یک جهت خلاف ظاهر بود،‌ این تفسیری که این آقا کرده از یک جهت دیگر خلاف ظاهر است. ما تفسیری که می‌کردیم حلف به طلاق و حلف به عتاق را به معنای حلف به فعل می‌کردیم. این حلف به فعل خلاف ظاهر است درست است. ولی یلزمه ذلک‌اش خوب است. آن أ یلزمه ذلک یعنی واجب می‌شود که آن طلاق و عتاق و صدقه را انجام بدهد؟ یا واجب نمی‌شود. ولی این معنایی که آن آقا کرده بودند حالا از حاج آقا یک بار دیگر بپرسم که کی بود که این را حاج آقا نقل می‌فرمودند. از این جهتی که ما می‌گوییم خلاف ظاهر نیست، ولی أ یلزمه ذلک‌اش خلاف ظاهر است. این است که به نظر می‌رسد که حالا اینجور نیست که ترجیح خاصی معنایی که ما می‌کنیم بر معنایی که آن آقا کرده. آن هم یک معنای خوبی است، بالأخره یک نوع خلاف ظاهری اینجا باید مرتکب شد، هر دویش هم خلاف ظاهرهای دشواری نیستند. عرض کردم أ یلزمه ذلک ولو ظاهرش این است که أ یلزمه یعنی من واجب است برایم این کار را انجام بدهم یا این امر تحقق پیدا می‌کند این امر سختی که حالا وضعاً یا تکلیفا، ولی این که أ یلزمه ذلک یعنی آیا این امر من را در بند می‌کند، لزمه فلان یعنی او را در خودش پیچید و به او چسبید و ازش جدا نشد، کنایه از این که به وسیلۀ این کار مؤاخذه می‌شوند. لزومه الشیء کنایه از مؤاخذه شده بالشیء باشد. این تجوز خوبی است، یعنی امکان تجوز هست، اینجور نیست که علاقۀ تجوز در موردش موجود نباشد، حُسن طبع که مرحوم آخوند می‌گوید، تجوز قبول طبع می‌خواهد. نه قبول طبع دارد ولی بالأخره خلاف اصل اوّلی است دیگر. ما هم از یک جهت دیگر خلاف قاعده مرتکب شدیم در آن تفسیر این هم، علی ای تقدیر به نظر می‌رسد که این روایت، این تفسیرها در موردش هست و می‌شود این تفسیرها را کرد و اینها خیلی جمع بین این روایت و روایات دیگر هم این است که یکی از این دو تفسیر را قائل بشویم. جمع عرفی است یعنی خیلی جمع خوبی است هر دویش جمع خوبی است.

شاگرد: چرا خلاف ظاهر طلاق را به معنای طلاق دادن نمی‌گیرد؟

استاد: حلف به طلاق به آن معنا نیست، چون این که در کتاب‌های عامه مرسوم است حلف به طلاق که به کار می‌برند در مورد شرط نتیجه می‌گویند. اتفاقاً امروز هم داشتم یک قدری در کتاب‌های جست‌وجو می‌کردم ببینم که عبارتی پیدا می‌کنم برای این که در اینجور موارد هم حلف به طلاق تعبیر کرده باشند یا نه، فرصت نکردم کامل ببینم، ببینید اگر پیدا بشود که عبارتی که این را هم یک نوع حلف به طلاق می‌دانند خیلی. آن چیزی که بحث حلف به طلاق و عتاق و صدقه یک بحث بسیار شایعی در فقه عامه، فروع مختلف شاید در همین مغنی ابن قدامه ۲۰، ۳۰ صفحه فروعش هست. خیلی مسئلۀ مسلمی بوده مسئلۀ اجتماعی مهمی بوده، و در مورد حلف طلاق و عتاق را هم کالمسلم می‌دانند که نافذ است. حلف صدقه خودش مورد بحث است یعنی غیر طلاق و عتاق آن مورد بحث است واقع می‌شود، واقع نمی‌شود و امثال اینها. ولی به هر حال یک امر خیلی شایعی بوده حلف به طلاق و عتاق و اینها. این که آیا بتوانیم، یعنی ظاهر اینها این است که ناظر به همان مطلبی هست. من احتمال می‌دهم ممکن است در جامعۀ شیعی به دلیل این که حلف طلاق و عتاق به نحو شرط نتیجه باطل می‌دانستند مشابه آن را که به نحو شرط فعل هست آن را هم مطرح کرده باشند، ممکن است این حلف طلاق و عتاق مرسوم در میان عامه نباشد. معلوم نیست یستکره یعنی از طرف سلطان و والی و امثال اینها، ممکن است از طرف پدر زنش باشد که اگر زن دوم گرفتی یستحلف بالطلاق و العتاق و امثال اینها، یستکره معنایش این نیست که حتماً به بحث سلطان. اگر در آن فضا باشد می‌گوید بگو که اگر زن دوم گرفتم زن اوّلم را طلاق می‌دهم، زن اوّلم مطلقه باشد. مثلاً همین زنم را طلاق می‌دهم. یعنی زن سوم گرفتم زن دومم را طلاق می‌دهم.

شاگرد: لا یوجد اشکال من جهة رجحان الطلاق ان الطلاق مرجوح و کیفیة کون ان الطلاق مرجوح فکیف کون

استاد: حالا مرجوح هست ولی در بعضی وقت‌ها ممکن است راجح بشود. یعنی فرض کنید زن درخواست می‌کند شرایط سنگینی دارد و آن ممکن است راجح باشد، از آن جهتش ما رفع ید کنیم. مثلاً می‌گوید که بگو که اگر زن دوم گرفتی زن اوّل را طلاق بدهی و این با توجه، می‌گوید زن اوّل حاضر نیست زندگی بکند با زن دوم می‌گوید شما موظف باشی که زن اوّل را طلاق بدهی و در آن شرایط هم راجح باشد، به اصطلاح ایذا مومن بوده و امثال اینها حالا ممکن است ایذاء مومن هم در حدی نباشد که حرام باشد ولی بالأخره در حدی هست که مناسب هست که یک حاجت مومن را انسان برطرف کند و این خود طلاق می‌تواند راجح باشد.

شاگرد: حلف به فعل اگر باشد آن نهی‌ای که فرمودید باز هم می‌آید دیگر. فرقی نیست

استاد: نه، بحث سر این هست که سؤال از چی است؟ سؤال از این هست که لازم است این کار را انجام بدهد؟ یعنی طلاق و عتاق و صدقه ما یملک؟ یا همین کاری که کرده کار گناهی کرده. ا یلزمه ذلک، صحبت سر این است که أ یلزمه ذلک آن تفسیری که ما می‌کنیم می‌گوییم که سؤال این است که شخص مجبور شده یک عملی را که اگر مجبور نبود واجب می‌شد، لازم می‌شد، یعنی این اگر مجبور نمی‌شد می‌گفتش که من اینجوری گفتم، گفتم اگر مثلاً فلان حادثه اتفاق بیفتد من درخواست زنم را در مورد طلاق بپذیرم. می‌گوید اگر زنم در مورد مثلاً ازدواج دوم من با دشواری مواجه هست من زن اوّلم را طلاق بدهم به این معنا که مثلاً درخواست او را بپذیرم برای طلاق که مشکلی از جهت راجح بودن نداشته باشیم. بحث این است که حالا این مطلب را اگر زورکی به گردنش گذاشتند، آیا این واجب است؟ امام می‌گوید واجب نیست، چیزی که زورکی هست وجوب نمی‌آورد.

شاگرد: شرط نتیجه به چه جهت بود؟ چرا از شرط نتیجه عدول کردید از ظاهرش به شرط فعل رسیدید؟

استاد: به دلیل این که حلف به شرط نتیجه باطل است. ذاتاً باطل است.

شاگرد: الآن به شرط فعل مگر باطل نیست؟

استاد: نه به شرط فعل باطل نیست.

شاگرد: حرام هست ولی

استاد: نه حرام هم نیست. حالا حرام هم باشد نه، فوقش این است که حرام باشد، باطل نیست که، ما دلیل نداریم باطل باشد، فوقش حرام است، نباید یک همچین قسمی می‌خورده. ولی حالا همچین قسمی را مثلاً خورده باشد. حالا بالأخره.

شاگرد: طلاق معلق می‌شود.

استاد: نه، طلاق معلق یعنی این که همین، تعهد من به طلاق معلق است، نه خود طلاق. این که سنی‌ها می‌گویند طلاق معلق یعنی مطلقه بودن زن معلق بر، مطلقه بودن این شرط نتیجه. این شرط نتیجه مطلقه بر فعل. آنها طلاق معلق را اینجوری معنا می‌کنند، متعارف. من عرض کردم با توجه به نکته‌ای که در تفسیر طلاق معلق دارند این نکته در این موارد هم می‌آید. یعنی این نکته آن تجوزی که باعث می‌شود که در اینجور موارد حلف به طلاق صدق بکند که آن این است که برای تحریک یک کاری، برای انجام یا حبس یا زجر یک کاری یک تعلیقی را انجام بدهد آن نکته اینجا می‌آید. به هر حال این هم این روایت.

روایت بعدی که ۳۶۲۸۱ بود:

«سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام عَنِ امْرَأَةٍ حَلَفَتْ بِعِتْقِ رَقِيقِهَا أَوْ بِالْمَشْيِ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ أَنْ لَا تَخْرُجَ إِلَى زَوْجِهَا أَبَداً وَ هُوَ بِبَلَدٍ غَيْرِ الْأَرْضِ الَّتِي هِيَ بِهَا فَلَمْ يُرْسِلْ إِلَيْهَا نَفَقَةً وَ احْتَاجَتْ حَاجَةً شَدِيدَةً وَ لَمْ تَقْدِرْ عَلَى نَفَقَةٍ فَقَالَ إِنَّهَا وَ إِنْ كَانَتْ غَضْبَى فَإِنَّهَا حَلَفَتْ حَيْثُ حَلَفَتْ وَ هِيَ تَنْوِي أَنْ لَا تَخْرُجَ إِلَيْهِ طَائِعَةً وَ هِيَ تَسْتَطِيعُ ذَلِكَ وَ لَوْ عَلِمَتْ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَنْبَغِي لَهَا لَمْ تَحْلِفْ فَلْتَخْرُجْ إِلَى زَوْجِهَا وَ لَيْسَ عَلَيْهَا شَيْ‌ءٌ فِي يَمِينِهَا فَإِنَّ هَذَا أَبَرُّ.»

این مطلبی که اینجا هست ما گفتیم از این کأنّ ممکن است استفاده بشود که این حلف صحیح است. ولی به نظر می‌رسد که این اصلاً این فرق دارد با بحث اکراه و اینها. اکراه یک عنوان عرضی است، این که استدلال می‌کند عنوان عرضی می‌گوید چرا حلف واقع نشده؟ چون اکراه صورت گرفته. معنایش این است که ذاتاً این حلف صحیح است. اینجا می‌گوید اصلاً حلفی واقع نشده. حلفش به این مورد نبوده. طبیعی است که به همین استدلال بشود، حالا اگر هم واقع شده باشد باطل است، باطل نیست امثال اینها، دیگر لازم نیست به آن، اگر هم واقع شده باشد ممکن است باطل باشد. اصلاً واقع هم نشده دیگر هیچ موضوع ندارد، یعنی هیچ نه شیعه، نه سنی، هیچ کس قائل نیست. وقتی سالبه به انتفاء موضوع است طبیعی است که به این استدلال بشود. یعنی این فرق دارد با آن اکراه. آن بحث اکراه این بود که استدلال به امر عرضی معنایش این است که استدلال به مانعیت امر عرضی دلیل بر عدم مانعیت امر ذاتی است. ولی این استدلال به امر ذاتی ذاتی شده. یعنی می‌گوید این حلف اصلاً واقع نشده، حلف یک چیز دیگر واقع شده به این حلفی واقع نشده. حالا اگر واقع شده باشد صحیح هست یا صحیح نیست دیگر لازم نیست که، وقتی از ناحیۀ موضوع اصلاً حلفی نیست دیگر طبیعی است که این استدلال بشود. این مطلبش با آن مطلب فرق دارد. این یک نکته.

نکتۀ دیگر این که این روایت دارد «فَقَالَ إِنَّهَا وَ إِنْ كَانَتْ غَضْبَى»، این «وَ إِنْ كَانَتْ غَضْبَى» یعنی چی؟ یک بحثی هست در میان اهل تسنن که یک حلفی هست به آن می‌گویند حلف اللجاج. می‌گویند این حلف لجاج ذاتاً باطل است یا حرام است. و به نظرم می‌گوید حلفی که در حالت غضبناکی، غضب و امثال اینها خورده می‌شود. این امام علیه السلام اینجا می‌گوید هر چند این حلفش، حلف غضب است، یعنی اگر حلف هم خورده باشد به درد نمی‌خورد. ولی اصلاً حلف هم نخورده، یعنی هم به جهت عرضی استدلال شده هم آن نکته‌ای که شما می‌گویید که باطل است «وَ إِنْ كَانَتْ غَضْبَى» به آن اشاره شده. می‌گوید اگر هم حلف خورده باشد این حلف غضبیٰ است، حلف اللجاج است، حلف الغضب است و این حلف الغضب باطل است. حالا که قسم نخورده که هیچی. یعنی این روایت اصلاً دلالت بر آن مطلبی که هست ندارد.

روایت بعدی ۳۶۲۸۳ آن هم پاسخش از همین مطلب روشن می‌شود.

«سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَعْجَبَتْهُ جَارِيَةُ عَمَّتِهِ فَخَافَ الْإِثْمَ وَ خَافَ أَنْ يُصِيبَهَا حَرَاماً وَ أَعْتَقَ كُلَّ مَمْلُوكٍ لَهُ وَ حَلَفَ بِالْأَيْمَانِ أَنْ لَا يَمَسَّهَا أَبَداً»

این روایت همان اشکالی که قبلاً گفتیم به این روایت هم وارد است. این روایت معنایش این نیست که اگر حلف انجام شده بود این حلف صحیح بود. ممکن بود حلف صحیح هم نباشد، می‌گوید حلف اصلاً انجام نگرفته، یک موقعی یک شیء موضوع ندارد، موضوع هم داشت محمول نداشت. موضوع که در رتبۀ مقدم است، طبیعی هست که ما به عدم الموضوع استدلال کنیم در جایی که اگر هم موضوع داشت از جهت محمولی مشکل داشت. این هم همین است پس بنابراین این روایت می‌گوید که این حلفش موضوع ندارد، حلف مربوط به این مورد نبوده، نمی‌خواسته گناه بکند، نه این که مسّ. و هر چه هم خیال می‌کرده مسّ این امرئه مساوق با گناه است. این را تصور می‌کرده که اینها عنوان مساوی هستند. مس المرئه را با مس الحرام یکی می‌دانسته. به خاطر همین عنوان مس المرئه را موضوع حلف قرار داده ولی آن چیزی که غرض اوّلیه‌اش بوده این، یعنی مطلبی هست که بحث مهمی است که خیلی وقت‌ها یک غرض اوّلیه اشخاص دارند، یک غرض ثانویه دارند. کجاها غرض اوّلیه آن غرض ثانویه را مقید می‌کند؟ من این که می‌روم وارد یک معامله‌ای می‌شوم غرض اوّلیه‌ام این است که در این معامله سود ببرم. ولی خب معامله که می‌کنم مقید به سود که نیست، چه سود کنم چه زیان کنم این معامله صحیح است و آن غرض اوّلیه این غرض ثانویه و انشاء من را مقید نمی‌کند. ولی در بعضی موارد اینجا انشاء مقید شده، حالا ضابطه‌اش چی است؟ یکی از بحث‌های خیلی مهم در بحث عقود این هست که آن غرض اوّلیه کجاها انشاء را قید می‌زند؟ انشاء کجا به آن غرض اوّلیه مقید می‌شود؟ فرض کنید در بحث اوقاف، شخصی وقف می‌کند، وقف ممکن است یک غرض اوّلیه‌ای دارد براساس آن غرض اوّلیه می‌آید یک وقفی را صورت می‌دهد. آن وقفی که صورت می‌دهد خیال می‌کند این مُنشأ من به آن غرض اوّلیۀ من مساوی هستند. فرض کنید خیال می‌کند که بچه‌اش همیشه بچۀ خوبی است و به وقف عمل می‌کند، مثلاً. روی همین جهت می‌گوید تولیت را به بچه سپردم. آیا این تولیت را به بچه سپردم مقید به این هست که تا وقتی که به وقف عمل می‌کند؟ تا وقتی که بچۀ خوبی هست یا مقید نمی‌شود؟ کجا آن غرض اوّلیه انشاء را مقید می‌کند و کجا مقید نمی‌کند خیلی بحث سخت و سنگینی هم، تشخیصش هم خیلی خیلی سخت است، ولی حالا به هر حال در این مورد امام علیه السلام، حالا کبرای کلی را چجوری تشخیص بدهیم در جای خودش باید بحث بشود، ولی در این موردی که یک همچین نذرهایی صورت گرفته امام علیه السلام می‌گویند که آن غرض اوّلیه انشاء را مقید می‌کند. لا اقل شرعاً این مقید شده به این که حرام نباشد. آن مقید کأنّ شارع مقدس این را به منزلۀ نذر مقید فرض کرده. اگر شرعاً هم مقید شده باشد شارع تصرّف در ناحیۀ موضوع کرده، کأنّ گفته که من اینجا نذر شما را بر اساس غرض اوّلیه‌تان ملاحظه کردم نه براساس آن چیزی که انشاء شما به آن تعلق گرفته. باز هم این که این تعلیل بشود، بگوید که شارع مقدس، ولو تصرّف شرعی در ناحیۀ موضوع شده. جایی که تصرف شرعی در ناحیۀ موضوع شده باشد باز این مقدم بر حکم است. علی ای تقدیر این دلیل بر این نیست که نذر نتیجه حلف به طلاق و حلف به عتاق، این که حلف بالایمان اشاره به همین یمین‌های معروف است. طلاق و عتاق و مشی الی بیت الله امثال اینها، این چیزهایی که نسخۀ اوّلیه‌اش در اَیمان البیع هست. بنابراین نتیجۀ این بحث این هست که.

بنابراین نتیجۀ این بحث‌ها این است که شرط حلف به طلاق و عتاق باطل است. حالا صحبت سر این است که حالا این نذر نتیجه حلف به طلاق و عتاق هست یا نیست؟

یک نکته‌ای را بگویم توضیحش برای جلسۀ بعد باشد. به نظر می‌رسد که صغرویاً اصلاً مثال ما حلف به طلاق و عتاق نیست. توضیح ذلک این که یعنی آن چیزی که منشأ بطلان حلف به صدقه می‌شود این است که شما از خدا یاد نکنید. ولی اگر از خدا یاد کنید، بگویید لله علیّ ان تکون هذه الجاریة حرّه. اینجا ولو به نحو شرط نتیجه هست، ولی هر شرط نتیجه‌ای ما دلیل بر بطلانش نداریم. حلف به اعتبار این که حلف بالله نیست. ولی جایی که شما دارید نذر می‌کنید. نذر می‌کنید یعنی چی؟ یعنی لله می‌گویید، یعنی آن شرایط نذر که در آن لله بودن هست را حفظ کردید. پس بنابراین منذور الصدقه که صحیح است یعنی لله در آن هست. وقتی لله در آن هست داخل در آن حلف به صدقه و عتاق. ولو ظاهراً با آنها مشابه باشد، آن در صورتی هست که شما دیگر پای خدا را وسط نکشید. مشکل بطلان اینها این هست که «أَ بِالْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أَحْلِفَ»، «مِنْ دُونِ اللَّهِ». اینجا «مِنْ دُونِ اللَّهِ» نیست. توضیح بیشترش را جلسۀ بعدم می‌دهم.

شاگرد: اگر در همان بگوید برای خدا برای من هست اگر دروغ بگویم مالم صدقه

استاد: آن دلیل بر بطلان نداریم، حالا ممکن است ما بگوییم باطل از جهت دیگر، ادلۀ حلف به ایمان و اینها آن را نمی‌گیرد. حالا این بحث ادامه دارد. می‌خواهم بگویم از جهت ادلۀ حلف به طلاق و عتاق و اینها این ادله از این جهت ابطال کرده است که حلف بغیر الله هست و این مثال حلف بالله هست. یعنی نذر بالله هست و حلف بغیر الله نیست. توضیح بیشتر در جلسۀ آینده.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان